سخنرانی مسجد ملک (تهران) جلسه 19

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ @ الْجَوارِ الْكُنَّسِ) [1]

برای اینکه رشته حرف ما قطع نشده باشد و در عین حال مناسبت دو سه روز احیاء هم رعایت شده باشد، ناچاریم یك قسمت از حرف‌های مربوط به حضرت بقيّةالله7 را بزنیم و از همان‌جا رخنه‌ای بزنیم به امیرالمؤمنین7.

در استفاده از وجود امام سه شرط لازم است. اگر این سه شرط مهيّا شود از وجود امام بهرهبرداری مي‌شود و الاّ بهره‌برداری از امام نخواهد شد.

یکی از این سه شرط مربوط به خداست و آن اینست که خدا باید حجّت را خلق کند و به او علائم حجّيّت را از نبوّت یا امامت بدهد. حجّت خدا بودن به قول ما مشهدی‌ها سرسری و الکی نیست که هر پوزناشوری آمد گفت من حجّت خدایم فوری بشود زیر بارش رفت. حجّت خدا نشانه‌ها دارد. دو نشانه کامل یکی «علم الهی» و یکی «قدرت الهی» این دو تا که شد پیغمبر است، امام است و الاّ فلا. شرطی که بر ذمّه خداست اینست که خدا امام را خلق بکند و به او علم و قدرت الهی مرحمت کند. این شرط مال خداست. اگر خدا این کار را کرد، و آن دو شرط دیگر هم فراهم شد بهرهبرداری از امام مهيّاست و الاّ فلا. اگر خدا امام را خلق نکرد یا به او علم و قدرت نداد، امامت این امام ثابت نمي‌شود. وقتی امامتش ثابت نشد، بهره‌برداری از او نخواهد شد. این شرط اوّل.

شرط دوم بر عهده خود امام است. آنچه بر ذمّه اوست اینست که امام یا پیغمبر خودش را به امامت یا نبوت معرّفی کند؛ فرق نمي‌کند. حجّت باید خودش را به حجّيّت معرّفی کند. بگوید ايّها النّاس! من

امامم. یا خودش بگوید یا پیغمبری که پیغمبری او ثابت شده است بگوید ایّها النّاس علّی‌بن ابیطالب7 امام است. بالاخره باید حجّةالله بر خلق معرّفی شود، یا به عهده امام یا به عهده کسی که این امام، وصیّ و جانشین اوست. اگر پیغمبر نگوید علی7 امام است و علی7 هم خودش را به امامت معرّفی نکند، خلق چه مي‌شناسند! زیر بار او نمي‌روند و از او بهره‌برداری نمي‌کنند و اگر از او بهره‌برداری نکردند گناه بر ذمّه علی7 است که خودش را معرّفی نکرده است؟ پس شرط دوم این شد که حجّت خدا یا امام، باید خودش را معرّفی کند یا پیغمبر این امام را معرّفی کند و بگوید ایّها النّاس حجّت خدا بر شما اینست. مثل اینکه در روز نهم یا دهم ولادت و همان اوایل صباوت حضرت (در روایت ندارد روز چندم) 40 نفر از خواصّ شیعه را حضرت عسکری7 در محلّی دعوت کردند و حضرت بقیّةالله روحی‌فداه را که کودکی شیرخواره بودند به روی دست مبارکشان گرفتند و به آنها ارائه فرمودند و فرمودند: حجّت خدا بر شما بعد از من اینست. این همان بچّه من است که به نام «مهدی» نامیده مي‌شود. این همان موعود امم و مصلح کل و بر هم زننده تاج و تخت جبابره و طواغیت و گستراننده عدل و داد عمومی در سر تا سر روی زمین است، این همانست. معرّفی کردند برای چه؟ برای اینکه آن شرطی که بر ذمّه امام است معیّن شده باشد.

احمدبن اسحاق آمد خدمت حضرت عسکری7 و سؤال کرد حجّت بعد از شما کیست؟ حضرت رفتند و حضرت بقیّةالله7 را که در سنّ سه سالگی بودند روی دوششان نشاندند و به احمدبن اسحق نشان دادند. يك دلیل مطالبه کرد. حضرت در سنّ سه سالگی از دامان پدرش حضرت عسکری7 فرمودند: «یا احمَدبن اسحق! ... لاتطلُبْ اَثَراً بعدَ عَین.» بعد از آنکه بالعیان پدرم مرا به تو نشان داد و فهمیدی من به نصّ پدرم، حجّت خدایم، مطالبه شاهد برای چه می‌کنی؟! به همین امر حضرت هم خودش را معرّفی کرد. پس باید امام را به عنوان امامت، یا خودش، یا امام قبل از او، یا پیغمبر قبل از او معرّفی کند.

شرط سوم بر گردن مردم است. اینجاست که سر گاو در خمره گیر مي‌کند. اینجاست که امر مشکل مي‌شود. اینجاست که کارخانه الهی به واسطه افعال سوء بشر خرابی راه مي‌اندازند و الاّ در کارخانه خدایی هیچ خرابی و فسادی نیست. نظام تامّ امکانی طبق ابداع اوّلیّه حضرت سبحانی، اشرف تمام نظامات است. خرابي‌هایی که پیدا شده همه از جانب بشر است.

(وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ) [2]

(ظَهَرَ الْفَسادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ) [3]

این شلوغ‌کاري‌های عالم، صدی نود و نه، بلکه صد در صدش مرهون اعمال سوء و مولود خرابي‌های بشر است و الاّ کارخانه خلقت خدا هیچ عیب و نقص ندارد. امّا خدا چنین کرده که افعال بشر را مؤثّر در کائنات قرار دهد. این شرط سوم است که همه خرابي‌ها را راه انداخته است.

شرط اوّل: خدا امام را خلق کند و برهان امامت هم به او بدهد که اگر اینطور نکرد حجّت از خلق بر خدا تمام است. روز قیامت خدا حقّ ندارد از احدی بازخواست کند. شرط دوم: وقتی خدا علم و قدرت را به او داد، امام خودش را به خلق معرّفی کند که من حجّت الهیّه هستم و این هم برهان من. شرط سوم: باید بشر به حسن اختیار، زیر بار این امام برود و زیر بال این کبوتر را بگیرد تا این کبوتر به پرواز آید، تا اینکه این آقا امامت کند؛ که اگر مردم زیر بار نرفتند، بر امام نیست که امامتش را بر مردم تحمیل کند.

«مَثَلُ الْإِمَامِ مَثَلُ الْكَعْبَةِ إِذْ تُؤْتَى وَ لَا تَأْتِي.» [4]

مَثَل عالِم هم همینطور است. وظیفه او نیست بیاید در خانه مشهدی حسن را بزند و بکوبد که فلان مسأله حکمش اینست. وظیفه عالم اینست که خودش را در معرض استفاده مردم بنهد. حقّ ندارد داخل خانه، در را به روی خودش ببندد. اگر خدمت او آمدند و محرمانه مسایلشان را سؤال کردند، آقا بگوید؛ و الاّ ملزَم نیست درِ خانه این و آن برود و مسایلشان را بگوید. در بزند که خانم در را باز کن آمده‌ام دماء ثلاثهات را بگویم. عالم این وظیفه را ندارد تا چه برسد به امام. حالا این به جای خودش که ارشادِ جاهل، مستحبّ است، تنبیه غافل، مستحبّ است، ولی نه اینکه علم را خوار کند. علم، طَبَق پسته نیست که مثل تَحّاف‌ها دوره‌گردی کنند که آی علم داریم، آی علم داریم. علم مانند لئالی و جواهرات است. پشت ویترین مغازه مي‌گذارند ولی درِ مغازه را نمی‌بندد. امّا مثل شلغم و لبو هم در طبق نمي‌کنند و داد بزند آی برلیان داریم، آی برلیان داریم! علم، گوهر است. عالم که اینطور شد، امام به طریق اولی.

امام وظیفه ندارد جبراً احکام را به مردم تعلیم کند. اگر يك وقتی هم از این ردیف، کاری کند تفضّلی است و عنایت بیشتری است که بر امّت کرده و الاّ وظیفه الزاميِ او نیست. اگر مردم زیر بار او رفتند، او باید مسائل و احکام و حقائق را بگوید. اگر زیر بارش رفتند تمام مملکت در قبضه تصرّف او مي‌آید. مالیات هم مي‌گیرد: زکات، امّا حساب خمس جداست. خمس مال بنی‌هاشم است. روی آقازادگی و بزرگواری بنی‌هاشم، خدا برای اینها از عوائد و ارباح مکاسب يك حقوقی معیّن کرده است. او مربوط به این قسمت‌ها نیست. امّا سهم پیغمبر و امام که تومانی يك قران است و

زکات، اینها مالیات اسلام است. اداره دارایی اسلام از اینها درست مي‌شود. اگر مردم رفتند زیر بال امام را گرفتند كه آقا ما حاضریم اوامر شما را اطاعت كنیم، امام هم به میدان مي‌آید. آن وقت براي آن‌ها درس مي‌گوید، منبر مي‌رود، انشای خطابه‌ها مي‌كند، مواعظ و پندها را به آنها مي‌رساند. آن وقت قشون تهیّه مي‌كند. مرزهای كشور را محافظت مي‌كند. داخل شهر را به شرطة الخمیس (شهربانی) منظّم مي‌سازد. خارج شهرها را به وسیله قشون امنیّت مي‌دهد. وزارت فرهنگ را به راه مي‌اندازد. سایر وزارتخانه‌هایی كه مطابق روز و هندسه عصر در كشور لازم است به كار مي‌اندازد. این در كشور است. دیگر این كه حدود خدا را اجرا مي‌كند. زانی را تازیانه مي‌زند و رجم مي‌كند. شارب‌الخمر را تازیانه مي‌زند. قمارباز را تعزیر مي‌كند و...

خدایا! مي‌شود در دوران ما، این قرن مشعشع نورانی را نصیب ما مردم بفرمائی! صاحب دین بیاید، حدود الهیّه را اجرا كند. آی كیف دارد. دنیا به قدری از اجرای حدود در نشاط و انبساط مي‌شود كه حدّ وصف ندارد. آن قدری كه كشتن یك مسلمان بي‌گناه شئامت و نحوست مي‌آورد، اجرای حدّ الهی (یك نفر قاتل را به حكم حاكم شرع اعدام كردن) به عنوان قصاص به قدری خیرات و بركات آسمانی و زمینی مي‌آید كه زمان به نشاط مي‌آید و زمین خرسند مي‌شود. خدایا! به حقّ قرآن، زنده كننده احكام اسلام، برپا كننده احكام اسلام، به عمل آورنده حدود و دیات و قصاص اسلام، اعلي‌حضرت صاحب‌الزّمان7 را به زودی ظاهر بفرما.

دلها به لب آمده. خدا دیگر جان‌ها به خفقان آمده است. من هر وقت قرآن مي‌خوانم (سالوس ندارم) چیزی كه مثل تیر به دل من كارگری مي‌كند اینست كه مي‌بینم نُه عُشر این قرآن معطّل مانده و دارد پایمال مي‌شود. نَفَس هم نمي‌شود كشید. قدرت حرف‌زدن هم نیست. آتش مي‌گیرم. راست مي‌گویم. گاهی اشكم روی قرآن مي‌ریزد. آیه (وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما) [5] تا كی عاطل و باطل بماند؟! (الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَة) [6] تا كی تعطیل و معوّق بماند؟! (وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ يا أُولِي الْأَلْبابِ) [7] تا كی معوّق بماند؟! خدا مي‌داند گاهی بر غربت قرآن گریه‌ام مي‌گیرد. باید صاحب قرآن بیاید. شریك قرآن بیاید. این احكام نورانی را جاری سازد. به غیر صاحب‌الزّمان7 هیچ قدرتی نمي‌تواند فساد زمین را به صلاح برگرداند.

به هر حالت، شرط سوم این شد كه باید خَلْق، بالطّوع و الرغبة و الأختیار زیر بار امام بروند. اینها در خانه او بیایند و او را از خانه بیرون بیاورند. او را به محراب و منبر بیاورند. بگویند آقا شانه‌های ما بسته و در قبضه توست. هر چه امر مي‌فرمایی اطاعت مي‌كنیم. اینطور كه شد آن وقت

بر امام واجب مي‌شود که داخل در میدان اجتماع شود و بر مسند حکومت قرار بگیرد. حکومتی هم که امام بر آن مسند مستقر مي‌شود يك حکومت عجیبی است. حکومت علم است. حکومت قدس و تقواست. حکومت عدل است. حکومت الهيّه دارای همه فضائل و بر کنار از همه رذائل است. به میدان مي‌آید و نمي‌گذارد فاسق و فاجر سر کار باشند. مثل اینکه تا حضرت علی7 روی کار آمد، فرمود معاویه معزول شود. هر چه گفتند یا علی! سیاست اجازه نمي‌دهد معاویه را از کار بیندازی. این ولدالزّنای چموش پدرسوخته را فعلاً به کار بگیر. حضرت حاضر نشد. فرمود يك ساعت حاضر نیستم يك نفر فاسق غیرمتّقی را بر اَعراض و دماء مسلمین مسلّط کنم. خلاف سیاست باشد! آیا فرمایش حضرت، خلاف دیانت است یا مُرِّ دیانت؟ کشته شدن علی7 هم به گردن مردم بي‌دین است. چون مردم باید زیر بارش بروند. نرفتند. شرط سوم را به هم زدند. علی7 مرد بسیار باهوشی بود. حضرت در آن خطبه مي‌فرماید:

«وَ اللهِ مَا مُعَاوِيَةُ بِأَدْهَى مِنِّي، وَ لَكِنَّهُ يَغْدِرُ وَ يَفْجُرُ، وَ لَوْ لَا كَرَاهِيَةُ الْغَدْرِ لَكُنْتُ مِنْ أَدْهَى النَّاسِ.» [8]

سه چهار نفر در عرب به دهاء و هوش معروف بودند. اتّفاقا هر چهار نفر حرامزاده قطعاند. یکی «معاويةبن ابوسفیان»، یکی «عمرو عاص» لعنةالله، یکی «زيادبن ابيه» پدر ابن زیاد، یکی هم «مغيرةبن شعبه» لعنةاللهعليهماجمعين. اینها در نکراء و شیطنت و پشت هم اندازی، اوّل شخص بودند. در کارهای سیاسی موی را از خمیر مي‌کشیدند. دیدید پدرسوخته ابن زیاد چه کار کرد. اوّل شب وارد شد. به دارالاماره سنگ مي‌زدند. 18 هزار شمشیر زن علیه او بودند. پدرسوخته با يك نقشه در ظرف 24 ساعت مطلب را وارونه کرد. اینها خیلی شیطنت مي‌خواهد. معاویه و عمرو عاص و زیادبن ابیه و مغیرة معروف بودند که چهار داهیه عرب هستند. باهوش‌ترین عربند. انصافاً از نظر نقطه سیاست، اوّل سیّاس عرب بودند. بعد مي‌گفتند عقل و هوش علی7 بد نیست، امّا معاویه باهوش‌تر است. نکراء و شیطنت را با عقل و هوش اشتباه کرده بودند.

در این خطبه مي‌فرماید به خدا قسم معاویه از من باهوش‌تر نیست، ولکن او مکر مي‌کند، او حیله مي‌کند، حقّه‌بازی و الواطی مي‌کند، و الواطی و حقّه‌بازی و غدر و مکر، مبغوض خداست. علی7 حاضر نیست با يك بي‌دین کنار بیاید و مماشات کند. از نظر اینکه آشوب نیفتد گفت نمي‌توانم معاویه را بر مردم مسلّط کنم. جواب خدا را فردا چه بدهم که يك حاکم بر سر مردم مسلّط کردم که به ناموس و عِرض مردم تعدّی مي‌کند. معاویه با من دشمن مي‌شود به جهنّم! تا جایی که زورم برسد

و شمشیرم برّش داشته باشد مخالفت‌های او را مي‌کوبم و او را مغلوب مي‌کنم. جایی که نداشتم تکلیف ندارم. این حرف حسابی است. از نظر عقلِ دین، این درست است. البتّه از نظر عقلِ سیاسی نادرست است. سیاستمدار مي‌گوید باید اغفال کرد. قول داد و عمل نکرد. در دنیای سیاست، وفا و صفا و عمل به قول وجود ندارد. نظر به یك کشور و یك شهر نیست. از زمان معاویه در دنیای سیاست، درست‌قولی، وفای به عهد، پای حرف ایستادن، دروغ نگفتن، ملاحظه خدا کردن، همه اینها در دنیای سیاست حرف مفت است. در دنیای سیاست باید به هر عاملی که ممکن است متشبّث شد و به هدف رسید. امّا آنکه دین دارد اینطور نیست. علی7 دین دارد.

مردی آمد که آقا ما حقّ حساب مي‌خواهیم. ما برای روی کار آمدن شما زحمت کشیدیم که مردم هجوم آوردند و با تو بیعت کردند. انصافاً طلحه و زبیر زحمت کشیدند. امّا خیال کردند علی7 از کسانی است که حقّ حساب مي‌دهد. خیال کردند مثل افراد دیگر است. حضرت امیر7 که سوار کار شد، در شهریّه بین طلحه و زبیر و دیگران هیچ فرق نگذاشت. داد و بي‌داد اینها بلند شد. آمدند که آقا بده! فرمود مال کدام مسلمان را بدهم؟! اگر قیامی که کردید مشروع بود، بر من حقّ ندارید، انجام وظیفه دینی کردید. اگر وظیفه دینی نبود، غلط کردید بر خلاف دین رفتارکردید. علی7 که رشوه‌بده نیست. خورد تو پوز آنها. این علی7 کسی است که یك درهم نمي‌گذارد به غیر حقّ خرج شود، مي‌آید به اینها پول بدهد؟! طلحه و زبیر دو تا ریش‌تراشیده الواط شرابی بودند؟! نه خدا مي‌داند. دو نفر از ظاهرالصّلاح‌ها که خودشان را در مقدّسین جا زده بودند، دور علی7 را ول کردند. برای اینکه علی7 پول ندارد. رفتند با خانم (ننه سنّي‌ها!)، بند و بست کردند. گفتند بیا پرچمدار بشو و باقی کار با ما. آن وقت جنگ جمل را راه انداختند. آن خانم هم سنخ اینها بود. او هم تا دیروز به عثمان فحش مي‌داد. مي‌گفت «اُقْتُلُوا نَعْثَلًا» عثمان را به نعثل یهودی تشبیه می‌کرد و مي‌گفت او را بکشید. چون عثمان پول حسابی به عایشه نمي‌داد. آقا چیزی که در دستگاه اینها نبود، دین بود و حقیقت. فقط علی7 و یك دسته از یارانش واقعاً دین‌دار بودند و اهل حقیقت. باقی یك پارچه ورمالیده‌های پدرسوخته عجیبی بودند، زن و مردشان.

پیغمبر که از دنیا رفت صورتاً پول دست ابابکر بود، امّا باطناً همه کار دست عمر بود. اوّل شهریّه عایشه و حفصه را زیاد کردند. عایشه مي‌فرمایند تا زمانی که پیغمبر زنده بود از خانه ما یك ماه و دو ماه دود بلند نمي‌شد. راست مي‌گوید. من قسم مي‌خورم پیغمبر در تمام عمرش یك مرتبه بوقلمون نخورده. ای امّت پیغمبر! پیغمبر به والله العلیّ العظیم در تمام عمرش یك مثقال روغن کرمانشاهی و برنج دمسیاه رشتی نداشته. نوعاً نان خشك، نان جوین، نان خالی، نان نمك، نان سرکه، گاه‌گاهی

تریدی درست مي‌کردند (آبگوشتی) پختنی‌ها دائماً در خانه زهرا3 بود. آن هم پختني‌های بهشتی. این بود که امّ‌المؤمنین مي‌گوید تا پیغمبر زنده بود یك ماه و دو ماه از خانه ما دود بلند نمي‌شد. امّا هم چه که پیغمبر از دنیا رحلت کرد، «صُبَّتِ الدُّنْیَا عَلَیْنَا» دنیا به ما رو کرد. هم چه که خزانه به دست پدرش و عمر آمد، هی پول ریختند به دست عایشه. هی خوردند و با پول‌های مفت سورچرانی کردند. ابوبکر و عمر که رفتند، عثمان گفت من به این کارها کاری ندارم. او سر پول را به طرف بنی‌امیّه و قوم و خویش‌های خودش برد، مستغلات و باغ و ملك و املاك و خانه‌ها و... هی بنی‌امیّه ساختند. حکومت اینجا را به آن مي‌داد. ریاست فلان جا را به او مي‌داد. عایشه دید قطع شد. یکی دو سه نوبت گفت، عثمان جواب سر بالا داد. گفت پدرت را در مي‌آورم. شروع کرد مذمّت کردن «اقْتُلُوا نَعْثَلًا» بکشید این مرد یهودی را. این دین را به باد داد. مخصوصاً از وقتی که اباذر بر ضدّ عثمان قیام کرد، عایشه او را تقویت کرد، خلاصه تا عثمان را به کشتن داد. بعد از کشته شدن عثمان، توقّع داشت علی7 بدهد. علی7 هم نداد. طلحه و زبیر هم با این زن دست به دست هم دادند. همین زن، پیراهن عثمان را برداشت و به عنوان خونخواهی عثمان قیام کرد. رو نیست سنگ پای در حمّام است!

به هر حالت برگردم به مطلب. اگر کار را به دست امام دادند و مردم زیر بار امام رفتند، بر امام است که قیام به امر کند. بر او حرام است که در خانه بنشیند. واجب مي‌شود که در اجتماع بیاید و زمام امور مسلمین را به دست بگیرد و حکومت عادله الهیّه کند. اگر یاری نکردند باید در خانه‌اش بنشیند. اگر او را اذیّت نکردند در خانه بماند و اگر اذیّت کردند پنهان شود و از دیدگان مردم غایب شود.

تا حالا چند مطلب در آمد. پنهانی امام زمان7 معلوم شد که درست است. چرا؟ زیرا آن شرطي که از ناحیه مردم بوده تا این ساعت آن شرط فراهم نیست. مطمئناً بدانید اگر آن 313 نفر موجود شده باشند امام زمان7 مي‌آید. الآن در مملکت ایران، در عراق، در ممالك اسلامی آن شرط محقّق نیست. شما خیال مي‌کنید اگر امام زمان7 بیاید همگی دست از جانمان برمي‌داریم و مي‌رویم جلو؟! الآن ما ملاّهامان را برای چه مي‌خواهیم؟ برای اینکه جان فدای‌شان کنیم؟ نه برای اینکه آنها را فدای خودمان کنیم. به خدا اگر بگویند هر حاج آقایی که مي‌خواهد برود مسجد ملك، باید یك تومان بدهد و یك سیلی از پاسبان بخورد، به جان خودم خود آقای حجّةالاسلام تشریف نمي‌آوردند. چون از آن نون ثقیله‌هایی است و نه مزاج آقای انگجی مي‌تواند هضم کند، نه مزاج ضعیف بنده. آقا امام

زمان ما را زیر كار مي‌كشد. از بعضی پول‌دارها تمام پول‌هاشان را مي‌گیرد. به بعضی مي‌گوید زن به خانه‌ات حرام است و ... چنان مردم با او دشمن بشوند كه بخواهند او را «مُتَمهدی» كنند.

من نمي‌خواهم حرف‌های سیّدبن طاوس را بگویم. كتاب «كشف المحجّه» ایشان را بخوانید، آن وقت خودتان را در ترازو بگذارید. معلوم مي‌شود چقدر به امام زمان7 علاقمندید. امام زمان7 چون مخالف است با منافع همه ستمگران، همه ستمگران با او مخالفند و قصد جانش را دارند. كیست از ما كه ستمگر نباشد؟! كدام مستمع است كه به منبری ظلم نمي‌كند و پای منبر چرت نمي‌زند؟ كدام منبری است كه به مردم ظلم نمي‌كند و دو ساعت لاطائل نمي‌گوید؟ فقط یك منبری خوب داشتید كه هم پارسال و هم امسال از ایشان استفاده نكردیم. راستی داغ داریم. من از منبر نرفتن خطیب شهیر مبرّز اسلامی خیلی افسرده هستم و مثل اینكه یك گمشده‌ای دارم و راستی گمشده است. آدم نعمت را در وقت فقدان مي‌فهمد. چه عواملی فراهم شد كه از آن فیض محروم شدیم؟!

خدایا به حقّ محمّد و آل محمّد: این حرمان را به زودی به سعادت مبدّل بفرما. خدایا روحانیّت اسلام بالاخص روحانیّت شیعه را به حقّ امام زمان7 در پناه امام زمان7، عزیز و سالم و محترمترشان گردان. بنده خودم از آقای فلسفی درخواست كردم، آقای فلسفی مرد عالیّ الّهمه ایست. من گفتم این كتاب را زودتر در دسترس بگذارید و اتّفاقاً بسیار كتاب خوبی است. بسیار قشنگ و با ذوق و سلیقه نوشته شده است. خوب برگردیم و مطلب را خلاصه كنیم. چند كلمه روضه بخوانیم.

شاهی كه امیر لو كشف بود او چون خور [9] و ماسوا سیاهی در بحر وجود و كان امكان بشكست چو این صدف در این بحر

كشّاف طلسم من عرف بود او چون دُرّ و ماسوی خزف [10] بود پوشیده چو لؤلؤ صدف بود دیدم دُرّ وادی نجف بود

27 سال علی7 خانه‌نشین بود. در مساجد و در اجتماعات مي‌آمد ولی خیلی غریب‌وار بود. مثل مرغ‌های پرشكسته و بال‌شكسته در مسجد مي‌آمد و گوشه‌ای می‌نشست. چند نفر شیعیانش مثل سلمان و ابوذر و مقداد و حذیفه و عمّار، دور او را مي‌گرفتند. بین مردم می‌نشست ولی با دلی پرخون. خودش فرمود: «فَصَبَرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ قَذًى وَ فِي الْحَلْقِ شَجًى» [11] اگر خدای نكرده یك پرّ كاهی در چشم شما بیفتد چطور چشمتان درد مي‌گیرد؟ چطور شما را از خواب و آرامش باز

مي‌دارد؟ وای که اگر خاری به چشمتان فرو برود، آدم راحتی ندارد. یا اگر استخوانی در گلو بگیرد و نتواند استخوان را بیرون بیاورد یا نتواند او را فرو دهد.

علی7 مي‌فرمايد «فَصَبَرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ قَذًى وَ فِي الْحَلْقِ شَجًى أَرَى تُرَاثِي نَهْباً» [12] صبر کردم ولی مانند کسی که خار در چشمش فرو رفته باشد صبر کردم، ولی مثل کسي که استخوان لای گلویش را گرفته باشد. علی7 به کرّات و مرّات قرآن را روی سرش مي‌گذاشت که اوراق قرآن بالای سر علی7 حرکت مي‌کرد با خدا سخن مي‌گفت. مي‌گفت خدایا مردم به آنچه در این قرآن درباره من هست عمل نکردند. خدایا مردم مرا ملول کردند. مرا افسرده کردند. من از آن‌ها ملولم. آن‌ها هم از من ملولند. آن‌ها از من ناراضی‌اند من هم از آن‌ها ناراضی هستم. خدایا مرا از این مردم بستان و بدتر از من به این مردم برسان، من را از این مردم بستان و بهتر از این مردم را به من برسان. دعای علی7 این بود. یعنی چه؟ یعنی خدایا دیگر مرگ علی7 را برسان. عمر علی7 را به پایان برسان.

دیشب امیرالمؤمنین7 يك مختصر چرتی زد. علی7 از سر شب تا صبح بیدار بود. هی مي‌آمد زیر آسمان به ستاره‌ها نگاه مي‌کرد و می‌گفت: «هیَ و الله هذه اللّیلة» به خدا قسم این همان شب است. دخترش امّ کلثوم منقلب است که چرا پدرم هی زیر آسمان می‌رود. تا اواسط شب چرت مختصری زد. يك مرتبه سرش را بلند کرد، فرمود: «الآن پسر عمّم را در خواب دیدم. به پیغمبر شکایت کردم، یا رسول الله! از امّتت بر ما صدمه‌ها رسید. با من دشمني‌ها کردند. با من به کجی رفتار کردند. فرمود یا علی درباره خودت دعا کن. من هم دستم را بلند کردم و گفتم خدایا مرا از میان این مردم ببر. پیغمبر فرمود یا علی، دعای تو مستجاب شد.» در مقاتل قریب به این مضامین و عبارات نقل شده: تو به همین زودی بر ما وارد مي‌شوی. این حال دیشب علی7 بود. تا رفت مسجد، قلاب در کمربند علی7 را گرفت، مرغابي‌ها دور علی7 را گرفتند نمي‌گذاشتند آقا به مسجد برود. دخترش امّ کلثوم جلو آمد. گفت بابا امشب مسجد نرو. علی7 موانع سر راه را یکی پس از دیگری بلند کرد، وارد شد. میان مسجد بر مأذنه بالا رفت. اذان گفت. به رویّه همه اوقات صدای علی7 برای آخرین نوبت به گوش مردم کوفه رسید. «أشهد أن لا اله الاّ الله» چیزی فاصله نشد از اذان علی7 تا این اذان دیگر، از آن صدا تا این صدای دیگر. ده دقیقه بیشتر فاصله نشد. علی7 فریادش بلند شد: «الله اکبر» «الله اکبر»، صدای اذانش را اهل کوفه شنیدند. ده دقیقه دیگر دیدند يك صدایی بلند است «ألا قد قُتل أمیرالمؤمنین7.»

[1] . التكوير: 15-16

[2] . الأعراف: 96

[3] . الروم: 41

[4] . بحارالأنوار، ج 36، ص 353

[5] . المائده: 38

[6] . النور: 2

[7] . البقره: 179

[8] . بحارالأنوار، ج 32، ص 161 به نقل از نهج‌البلاغه

[9] . خور = خورشيد

[10] . خزف = سوفال

[11] . معانى الأخبار، ص 361

[12] . معانى الأخبار، ص 361